

## نگاهی به اشعار میهن دوستانه برخی از شاعران فارسی زبان

ملک محمد فرخ زاد\*

هنوزم ز خردی به خاطر در است      که در لائۀ ماکیان برده دست  
به منقارم آن سان به سختی گزید      که اشکم چو خون از رگ آندم جهید  
پدر خنده بر گریه‌ام زد که هان      وطن داری آموز از ماکیان  
«دهخدا»

وطن و ملیت به شکل امروزی که در تمام جهان مورد توجه ملت‌هاست کم و بیش از قرن هجدهم و یا هفدهم میلادی سرچشمه می‌گیرد چرا که جامعه‌شناسان تقریباً قبول کرده‌اند که یکی از نخستین بنیانگذاران اندیشه قومیت، «ماکیاول (۱۵۲۷-۱۴۶۹ م)»، تاریخدان و سیاستمدار ایتالیایی و نویسنده کتاب شهریار است. اوج فکر قومیت و مسأله وطن را در اروپای قرن نوزدهم باید جستجو کرد که به دنبال آن بعضی مسایل نژادی، خود را بخوبی نشان می‌دهند.

---

\*- پژوهشگر فارسی.

اما گرایش به وطن و نوعی همبستگی میان جامعه ایرانی، همیشه وجود داشته است. در واقع وطن و ملیت برای تمام شاعران و نویسندگان ما به نوعی مطرح بوده است، گیرم نه از نوع غربی آن. گواه روشن، وجود شاهنامه فردوسی است که ملامت از تصاویر ایران دوستی و انباشته از درگیری‌های ایرانیان با اقوام مهاجم است. بارها فردوسی در شعر از ایرانشهر = کشور ایران، سخن به میان آورده که گویای عاطفه وطن خواهی اوست.

به هر حال، این تصور از وطن، آشکارترین جلوه وطن پرستی در شعر گذشته ماست.

هیچ کس را در جهان آن زهره نیست      کو سخن راند ز ایران بر زبان  
مرغزار ما به شیر آراسته است      بد توان کوشید با شیر ژیان<sup>۱</sup>

در دوران سلاجقه جنبه قومی به طور محسوس از شعر شاعران رخت برمی بندد و اگر از وطن ذکری به میان می‌آید، غرض وطن اسلامی است.

ترکان سلجوقی برای اینکه بتوانند پایه‌های حکومت خود را استوار کنند، اندیشه اسلامی مخالف قومیت را تقویت کردند، و اگر در شعر عصر سلجوقی به دنبال جلوه‌های وطن و قومیت ایرانی باشیم به طور محسوس می‌بینیم که اینان تا چه حد ارزشهای قومی و میهنی را زیون کرده‌اند.

پس از آن بسیاری از شاعران وقتی از وطن سخن به میان می‌آورند منظورشان وطن اسلامی است. در واقع آنان اسلامستان را در نظر داشته‌اند که بهترین مفسر وطن اسلامی (= اسلامستان) در قرن اخیر، شاعر بزرگ شبه قاره هند محمد اقبال لاهوری است:

خاور همه مانند غبار سر راهی است      یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است  
هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است      از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز  
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز      دیدن دگر آموز شنیدن دگر آموز گزیده<sup>۲</sup>

۱- دیوان فرخی یزدی، ص ۲۶۲.

۲- کلیات اقبال لاهوری، ص ۱۵۷.

از دیدگاه اقبال تمام جوامع اسلامی باید زیر یک پرچم گردآیند و به همین جهت هشداری برآمده از سوز دل به همه مسلمانان با زبان شعر می‌دهد:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم      چمن زاریم و از یک شاخساریم  
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است      که ما پروردهٔ یک نوبهاریم<sup>۱</sup>

و چون اندیشه‌اش ریشه در اسلام دارد شرقیان مسلمان را به وحدت و یگانگی می‌خواند و نهیب می‌زند که در برابر جلوۀ فریبندهٔ فرنگ بایستند و خویشتن خویش را که گم کرده‌اند پیدا کنند:

ای اسیر رنگ، پاک از رنگ شو      مؤمن خود، کافر افرنگ شو  
این کهن اقوام را شیرازه بند      رأیت صدق و صفا را کن بلند  
رشتهٔ سود و زیان در دست توست      آبروی خاوران در دست توست  
اهل حق را زندگی از قوت است      قوت هر ملت از جمعیت است  
رأی بی‌قوت همهٔ مکر و فسون      قوت بی‌رأی جهل است و جنون<sup>۲</sup>

شاعر در این نوع شعر به مردم دیارش گاه آگاهی می‌دهد و گاه به خشم تکانشان می‌دهد که به خود آیند و گاه امید خود را برای وطن به مخاطبان شعرش روشن می‌کند.

این درست است که اندیشهٔ وحدت ملل اسلامی از سید جمال‌الدین اسدآبادی سرچشمه می‌گیرد، اما اقبال آن را نضیح داده و بهترین مبلغ آن بوده است. شاعرانی هم داشته‌ایم که از وطن سخن گفته‌اند اما غرض آنها دیار و شهری بوده است که در آن بالیده‌اند و به نوعی از آن دور افتاده‌اند.

در اینجا بد نیست از شاعرانی یاد کنیم که به سرزمین ادب‌پرور هند پناه بردند، البته نه همهٔ آنان، بلکه شاعرانی چون صائب و... که ذوقی داشتند، و به یاد وطن آهی خونین

۱- کلیات اقبال لاهوری، ص ۱۲۳.

۲- همان، ص ۲۱۹.

کشیده‌اند. در مورد اینان باید اشاره‌ای به وضعیت سیاسی - اجتماعی دورانشان بشود تا علّت اساسی هجرتشان معلوم گردد، هر چند عدّه بسیاری هم به امید صلّه و قبای نو و نان خورشی شاهانه راهی آن دیار شدند.

در دوره صفویه، دوره رواج «ریا» است و ریا به گمان من فساد است که همپای شاهان و بزرگان این ملک بوده است که پیش از آن دیوان حافظ گویاترین و زیباترین نمونه را در این باره داده است. در دوره صفویه این فساد رایج می‌شود و مسلّم شاعر و هنرمند واقعی تاب این ریا و ریاکاری را ندارد. به همین علّت است که ایران عهد صفوی محلی مناسب برای رشد شعر شاعر واقعی نبوده است. البتّه میان این خیل سفر کرده به هند، عدّه‌ای نیز به بوی کباب می‌روند:

دلّم آرزوی هند خون کرد      که خون بادا دل هند جگر خوار  
«مشرقی»

یا:

حبّذا هند کعبه حاجات      خاصه یاران عافیت‌جو را  
هر که شد مستطیع فضل و هنر      رفتن هند واجب است او را  
«فیاض»<sup>۱</sup>

از این گونه شاعران و ادیبان که از بخت سیاه خویش در ایران به امان می‌آمدند، بسیار بودند که همگی به نوعی در آتش اشتیاق هند می‌سوختند. میرزا صائب می‌گوید:

همچو شوق سفر هند که در هر سر هست      رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست  
و واقعاً سفر هند مایه کمال و نام‌آوری شاعران ایرانی بود زیرا آنجا تفرجگاه پارسی‌سرایان و محلّ اجتماع استادان‌شان شده بود. با رفتن به هند به یک تیر دو نشان می‌زدند. نام‌آوری و ثروت، افزایش استعداد و مهارت در هنر شعر. همان صائب استاد که در توانایش میان معاصران شکی نیست، می‌گوید:

۱- به نقل از تاریخ ادبیات صفا، ج ۵، ص ۴۸۷.

هند را چون نستایم که در این خاک سیاه      جامهٔ شهرت من شعلهٔ رعنائی یافت<sup>۱</sup>  
دکتر صفا در این مورد می‌نویسد:

”اگر به همّت قطب شاهیان و عادلشاهیان و گورکانیان، هند سرزمینی برای رواج سخن پارسی و فرهنگ ایرانی شده بود، کشوری که سرچشمهٔ آن ادب و فرهنگ بود در راهی دیگر سیر می‌کرد. آنجا جولانگاه شمشیر زنان ترکمان و ردپوشان تازی‌گوی یا تازی‌خوی گردیده بود...”

”بعضی از شاهان و رجال مملکت هم اصلاً در چنین خطّی (رواج شعر و ادب) سیر نمی‌کردند و با کفهای فشردهٔ خود بر ناروایی بازار دانش و ادب در ایران می‌افزودند. در شکایت‌نامه‌ای که رستم‌داری در مقدمهٔ ریاض‌الابرار آورده، چیرگی عالمان دین هم به صورت انگیزه‌ای بزرگ در این راه وصف شده و این نیز به تمام معنی درست است. شاعران نیز هر یک به نحوی از این گونه شکایت‌نامه‌ها در سخنان خود دارند. مثلاً آقا صفی صفاهانی سرزمین ایران را کشور بی‌رواج خوانده و آرزوی رفتن به هند کرده است. وی در ساقی‌نامهٔ خود که در ایران سروده بود، می‌گوید:

بیا ساقی از احتیاجم برآر      وزین کشور بی‌رواجم برآر  
به هند رسان خوش در آن مرز و بوم      به ویرانه تا کی نشینم چو بوم  
به ملک عراقم چو گنجی به خاک      و یا موم در آتش تابناک“

و میر سنجر کاشانی با آنکه از هند دلخوش نبود و «حبّ وطن» خاطرش را می‌خست، در ساقی‌نامه‌اش دارد:

شبی خاطر م خست حبّ وطن      غم غربتم کرد بس ممتحن  
از آشکار ساختن این راز تن نمی‌زد که:  
نبودش وطن وسع گنجاییم      به غربت از آن کرد هر جاییم

۱- تاریخ ادبیات صفا، ج ۵، ص ۴۸۷.

مرا داشت بر روی ترکش خدنگ      ز دستم برون داد از آن بی‌درنگ  
 ز کف داده بی‌درنگش منم      که بر روی ترکش خدنگش منم

این عبارت «وسع گنجایی» یعنی آمادگی برای پذیرفتاری شخصیت شاعر که میر سنجر به کاربرده، باز هم در گفتار گویندگان آن عهد به تعبیرهای دیگر دیده می‌شود، حتی در میان گوینده‌ای راجع به گوینده دیگر که «کشور بی‌رواج» بلندی قدر او را برنتافت چندانکه آن را رها کرده و به هند رفت. در شرح حال حکیم رکنای کاشی (مسیح) (م: ۱۰۶۶ هـ) آمده است که چندی ملازم شاه عباس بود لیکن سرانجام دچار بی‌مهری او شد و ناگزیر ایران را رها کرد و روی به هند نهاد. بعضی از معاصران که به مرتبه بلندش در شعر معترف بودند از این پیش‌آمد متأثر شدند و از آن جمله مشرقی او را به گوهری گرانها مانند کرد - که «ایران» از «بی‌جوهری» او را بفروخت و از دست داد: گوهری بفروخت ایران آخر از بی‌جوهری      کز شرف شد پنجه خورشید و دست مشتری<sup>۱</sup>  
 در این مورد ملا محمد صوفی مازندرانی (متولد: ۱۰۳۵ هـ) در ساقی‌نامه‌اش به این نکات اشاره می‌کند:

مرا گرچه طبعی است گیتی فروز      در ایران زمین چون چراغم بروز  
 ندارم بهر بوم و بر نیتی      نیر زم به یک نان بی‌مندی  
 حقیرم بهر کوی و هر انجمن      چو فضل اندر ایران و اندر عدن  
 ندارد به من رغبتی هیچ کس      در ایران چنانم که در دیده خس  
 از این بوم و بر مهر برداشتم      همه بوده نابوده انگاشتم  
 چنان می‌روم زین دیار خراب      که ماهی ز خشکی رود سوی آب  
 چو رفتم از این منزل چون قفس      چو عمر شده باز نایم ز پس<sup>۲</sup>

۱- تاریخ ادبیات صفا، ج ۵، ص ۳-۴۹۱.

۲- تذکره میخانه، ص ۴۹۴.

اما به مصداق، هیچ جا خانه خود انسان نمی‌شود، شاعران به هند رفته هوای یار و دیار کرده‌اند و این یاد از وطن، جنبه‌ای احساسی و شخصی دارد، به گمانم، مشهورترین شاعران این دوره، صائب تبریزی باشد. برای بسامان آوردن این سفر کردگان به هند، از او کمک می‌گیریم. او در مورد وطن و غربت خویش سروده است:

کجا نظر به گل و یاسمن بود ما را      که خار خار، گل پیرهن بود ما را  
 به ماه مصر ز یک پیرهن مضایقه کرد      چه چشم داشت دگر از وطن بود ما را  
 به خون نشست عقیق از فروغ عاریتی      چه دلخوشی ز سهیل یمن بود ما را  
 ببین چه ساده دل افتاده‌ایم با این بخت      که چشم آب ز چاه ذقن بود ما را  
 ز نوبهار قناعت به داغ حسرت کرد      حسد به لاله خونین کفن بود ما را  
 به هر لباس که خواهیم جلوه‌گر گردیم      نه‌ایم سرو که یک پیرهن بود ما را  
 چرا کنیم تنزل به آسمان صائب؟      چنین که خامه، سوار سخن بود ما را  
 و روشن‌تر از این باز تک بیت‌هایی در مورد وطن و یاد آن، به طور پراکنده دارد.  
 برای نمونه به ابیاتی اشاره می‌شود:

ای بسا نعمت که یادش به ز ادراکش بود      از وطن می‌ساختم ایکاش با یاد وطن  
 و:

مکش زیاد وطن آه کاین همان وطن است      که از لباس به یوسف نداد پیرهنی  
 و روشن‌تر:

غربت می‌سندید که افتید به زندان      بیرون ز وطن پا مگذارید که چاهست  
 و باز او:

بسرآمد شب غربت غم دل کرد سفر      بعد از این فصل شکر خنده صبح وطنست<sup>۲</sup>

۱- دیوان صائب تبریزی، ص ۲۸۷.

۲- همان، ص ۸۸۱.

برای این دسته از شاعران وطن مسأله‌ای خصوصی است و می‌توانیم آنان را جزو ستایشگران وطن خصوصی بدانیم. از این نمونه به شعری از «جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی» توجه کنیم که منشای درد دوری از یار و دیار از دل شاعر برمی‌آید و درد خصوصی خویش را فریاد می‌کند:

<p>سلام که رساند بدان خجسته دیار          به بقعه‌ای که در او دوستان من جمعند          هزار بار بوسه بر آن خاک بر نهند وانگه          به لطف گوید کاین لعبتنا دیده من          همه چو لاله و گل نو شکفته‌اند و لطیف          عزیز باشد نوباوه هر کجا باشد          قضا بدان قدر از آب آتش انگیزد          غلام و چاکر آب و هوای آن خاکم          به غیر غنچه بدو در مباد کس دلتنگ          همی بنالم از شوق دوستان قدیم          بدم چو بلبل آنکه که پیش دیده من          کنون ز دوری ایشان دو جوی می‌رانم          ز بس سرشک چو شنگرفت و آه سرد دلم          تو زندگانی بی‌دوستان مدان از عمر          در مقابل گروه یادشده، شاعرانی هم داشته‌ایم که از وطن کلی‌تری سخن گفته‌اند و تقریباً بعدی اجتماعی - سیاسی - به شعرهای وطنی خود داده‌اند. مسلم است شعر همه شاعران این دسته، کاربردی مساوی ندارد. شعر بعضی از آنان ریشه در خصومتی شخصی دارد و در واقع تضاد عقیده با حاکم وقت باعث دوری آنان از وطن شده است. نمونه این شاعران ناصر خسرو است. او مانند مسعود سعد سلمان غم آن ندارد که</p>	<p>که هست مجمع احباب و محضر احرار          چه دوست؟ جانم و از جان عزیزتر صدبار          سلام من برساند چگونه؟ عاشق‌وار          ز گرم و سرد نگهدارد هان و هان زنه‌ار          نگاه‌دار گل و لاله را ز زحمت خار          شکوفه دل ما را چنان گرمی دار          اگر نشیند بر دامنی ز باد غبار          اگر بسازد با دوستانم این یکبار          به غیر نرگس در وی مباد کس بیمار          چنانکه زیر گله از زخم زخمه نالد زار          بدند همچو گل نوشکفته در گلزار          ز آب دیده و دم بسته‌ام چو بو تیمار          گرفته آینه طبع من کنون ز نگار          که مرگ به ز چنین زندگی بود صدبار<sup>۱</sup></p>
--	---

۱- دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، ص ۱۸۷.



لدت‌های از دست رفته زادگاهش را به یاد آورد و سرود غمناک سر دهد. او همواره در این اندیشه است که خراسان دور از من در دست بیگانه است، مردمش اسیرند و گرفتار عذاب اجتماعی در نتیجه فرمانروایی ترکان سلجوقی و غزنوی و حتی بلخ شهر زادگاهش نیز از این نظر برای او مطرح است که سرنوشتی از لحاظ اجتماعی غم‌انگیز دارد:

که پرسد زین غریب خوار محزون	خراسان را که بی‌من حال تو چون
همیدونی که من دیدم به نوروز؟	خبر بفرست اگر هستی همیدون
درختانت همی پوشند بیرم؟	همی بندند دستار طبر خون؟
گر ایدونی و ایدون است حالت	شبت خوش با دو روزت نیک و میمون
مرا دونان زخان و مان براندند	گروهی از نماز خویش «ساهون»
خراسان جای دونان شد نگنجد	به یک خانه درون آزاده با دون
نداند حال و کار من جز آنکس	که دونانش کنند از خانه بیرون
همانا خشم ایزد بر خراسان	برین دونان بیاریده است گردون <sup>۱</sup>

گاه غرض شاعر از وطن، مفهوم اجتماعی دارد و در لفظ وطن انتقادی آرام یا تند، بر حاکمان و بیدادگران روزگار خود دارد. مثلاً «ناصر خسرو» گاه چنین کرده است:

بلا روید نبات اندر زمینی	که اهلش قوم ماهان‌اند و قارون
چه حالت اینکه مدهوشند یکسر؟	که پنداری که خوردستند هیبون
گزیده مار را، افسون پدیدست	گزیده جهل را که شناسد افسون؟ <sup>۲</sup>

مسلم شاعرانی از این دست غرضشان از وطن، مردم وطن یعنی «ملت» بوده است و همین مسأله به بعد اجتماعی شعرشان کمک کرده است.

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۸.

۲- همان، ص ۳۲۹.

شعر سعدی در این زمینه مقوله دیگری است. آثارش انباشته از هوای خوب شیراز است. او شیراز را برای دور از خطر بودن و زیستن می‌ستاید، دوری از فتنه و آشوبهای دیگر نقاط فقط در شیراز میسر است. چرا که همین فتنه و آشوبها او را به سفر می‌کشاند و چون باز می‌گردد و کشور را (شیراز را در واقع) آسوده می‌بیند که پلنگان، خوی پلنگی را رها نموده‌اند، در وطن مألوف، شیراز، می‌ماند و شیراز در واقع نمود آسایش خاطر او می‌شود. وطن در آثار او خطه فارس است و گرنه وطن در معنای گسترده هیچگاه مورد نظرش نبوده است:

دست از دامنم نمی‌دارد خاک شیراز و آب رکنباد<sup>۱</sup>

یک بار سعدی از شیراز رنجیده و سروده است:

دلَم از صحبت شیراز به کَلّی بگرفت وقت آن است که پرسى خبر از بغدادم  
هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد عجب ار صاحب دیوان نرسد فریادم  
سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم<sup>۲</sup>  
در نتیجه بی‌عدالتی و ظلمی بوده که احساس کرده است، جز این یک مورد در سراسر دیوانش عشق عجیب او به شیراز به چشم می‌خورد. در مجموع برای سعدی هوای شیراز و طبیعت زیباست که انگیزه این همه شور و شیدایی است. اما در شعر آن عالم رند سوز و سرحلقه عاشقان جهان «حافظ» مسأله وطن چگونه مطرح است و او در مورد وطن چه اندیشه‌ای داشته است؟ در شعر حافظ نیز رد پای وطنی که سعدی می‌گوید، کاملاً آشکار است. حافظ گاه از فارس و گاه از شیراز یاد می‌کند، آنهم با لفظی عاشقانه. او عاشق دیار خویش است و چون برخلاف سعدی میل سفر نداشته عملاً به شهر و دیارش پایبند بوده است. اما ستایش حافظ از وطن کمتر از سعدی است هر چند در غزلهای معروفی از وطن بخوبی یاد می‌کند:

۱- دیوان سعدی، ص ۴۷۷.

۲- همان، ص ۵۸۶.

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش خداوندا نگه‌دار از زوالش<sup>۱</sup>  
 گاه وطن در شعر عارفانه ما، عالمی روحانی را تداعی می‌کند بدین دست‌آویز،  
 عارف مثلاً از حدیث «حبّ الوطن من الایمان»، وطن را عالم خاک نمی‌داند، بل آن را  
 فراتر از عالم افلاک می‌خواند و مسأله را به «الست» و «الست برکم، قالوا بلی» مربوط  
 می‌کند و وطن اصلی را تهران و دهلی و بغداد یا جایی که شاعر به دنیا آمده و رشد  
 نموده است، نمی‌داند و نهایت نتیجه می‌گیرد، چون آیه «نفخت فیه من روحی...» را  
 پیش رو داریم و روح، عاشق اصل و وطن خویش، یعنی بارگاه باریتعالی است، میل و  
 شیدایش به رجعت است به اصل، یعنی وطن اصلی و همیشگی. آنگاه مرتبه وصل  
 - «فناء بالله و بقاء بالله» را پیش می‌کشد و از وطن تصویری کاملاً آن جهانی ارائه  
 می‌دهد. برای مثال مولوی در این باره می‌گوید:

دم به دم در سوز بریان می‌شوم هرچ بادا باد آنجا می‌روم  
 گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند جان من عزم بخارا می‌کند  
 مسکن یار است و شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن  
 و برای روشن‌تر نمودن «حبّ الوطن...» تمثیل کوتاهی پس از این بیت می‌آورد که  
 بسیار گویاست:

گفت معشوقی به عاشق کای فتی تو به غربت دیده‌ای بس شهرها  
 پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبرست  
 هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سم الخیاط  
 هر کجا که یوسفی باشد چو ماه جنتست ارچه که باشد قعر چاه<sup>۲</sup>

۱- دیوان حافظ، ص ۳۸۲.

۲- مثنوی نیکلسون، ص ۵۷۱.



## منابع

- ۱- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۲ ه. ش.
- ۲- تذکره میخانه، فخر زمانی قزوینی - عبدالنّبی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۷ ه. ش.
- ۳- دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی، انتشارات نگاه، ۱۳۷۷ ه. ش.
- ۴- دیوان حافظ، محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات زوآر، ۱۳۶۹ ه. ش.
- ۵- دیوان دهخدا، دکتر دبیر سیاقی، انتشارات تیرازه، ۱۳۶۶ ه. ش.
- ۶- دیوان سعدی، با مقدمه عباس اقبال آشتیانی، چاپ سهیل، ۱۳۷۳ ه. ش.
- ۷- دیوان صائب تبریزی، محمد قهرمانی، انتشارات علمی، ۱۳۶۴ ه. ش.
- ۸- دیوان فرّخی یزدی، به قلم حسین مکی، چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه. ش.
- ۹- دیوان ناصر خسرو، سید نصرالله توسی، انتشارات توسی، ۱۳۷۱ ه. ش.
- ۱۰- سیری در شعر فارسی، دکتر زرین کوب، چاپ علمی، ۱۳۷۸ ه. ش.
- ۱۱- کلیات اقبال لاهوری، قادر فاضلی، چاپ فضیلت علم، کرج، ۱۳۷۷ ه. ش.
- ۱۲- مثنوی معنوی، نیکلسون، چاپ امیر کبیر ۱۳۷۸ ه. ش.

\* \* \*